



# زندگانی

سیاسی، ادبی و اجتماعی

انسان باعجز متولد میشود. برخلاف حیوان که از نخستین هنگام بزنگانی و تحصیل قوت آشنا می‌باشد. مولود بشری ناتوان و نادان و بی‌اراده است مدتی درعالم بهت و عدم تشخیص اشیاء و اشخاص بر او میگذرد تا آنکه اندک‌اندک بحیات و دریافت ضروریات آشنا شود. در همه چیز بتعلیم و تمرین احتیاج دارد ولی حیوان بالطبع قادر بر احوال مختلفه برای زندگانی مختص خود می‌باشد. خود پستان مادر را میگیرد و شیر می‌نوشد، راه می‌رود و اگر به آب افتد قادر بر شنا می‌باشد ولی انسان بدون تمرین و تعلیم دستخوش غرق میگردد. تا چند ماه مادر خود را نمیشناسد. تفاهمی بانوع خود ندارد و باسختی پس از مدتی به سخن گفتن و راه رفتن آشنا می‌شود همین انسان که در آغاز حیات ناتوان است ممکن است پس از رشد دارای افکارشگفت آور شود.

عباس خلیلی



- ۲ -

سر آغاز داستان :

اختراع و اکتشاف کند یا سالار گردد  
 و عالمی را تسخیر نماید یا اثر نیکی در گفتار  
 و کردار از خود بگذارد یا در یکی از فنون  
 طب و هندسه حاذق و ماهر شود یا هواپیمای  
 مافوق صوت بسازد یا کشتی و زیر دریائی  
 بکار اندازد یا بر ماه فرود آید و بالاخره توپ  
 و تفنگ و بمب فراهم کند و ذره را بشکافد  
 و اتم را که مخرب عالم و کشنده خلق است  
 بکار برد و از اوهعجایب بسیار و آثار بی شمار  
 بماند. عمارات و قصور و برجها و آسمان  
 خراشها و کارخانهها و آهن گدازها نتیجه  
 اندیشه انسان است که به آنچه روی زمین  
 است اکتفا نکرده از طبقات زیر زمین و  
 اعماق دریا بهره مند میشود. همین انسان که  
 در آغاز حیات ناتوان است بر آن حیوان  
 توانا مسلط و سوار می شود، شیر او را می باید  
 و گوشت وی را می خورد و حیوان در مقابل  
 نیروی محیر العقول انسان قادر بر دفاع  
 نمی باشد.

تمام حیوانات عالم از فیل گرفته تا  
 پشه تحت قدرت انسان است و تمام کائنات  
 از کوه و دریا و دره و صحرا را اختیار او  
 است که اول عاجز و نادان و بعد قادر و دانا  
 میشود.

این چه رازیست که هیچ کس بر کشف  
 آن قادر نمی باشد و این چه موجود عجیبی  
 که از ضعف و عدم اراده و جهل و بهت بر  
 خاسته باوج عظمت و مقام بلند فکر و تدبیر  
 و سیاست و علم و صنعت و فن و بالاخره  
 جهانگیری می رسد؟ شاعر عرب  
 گوید:

عجبت من معجب بصورته

و کان بالامس نطفة مندره  
 من از کسی تعجب می کنم که باغرور  
 و خودپسندی بخلقت و صورت خود اعجاب  
 میکند و حال آن که دیروز نطفه پلید  
 بود.

آری نطفه و علقه مضغه بوده و بعد  
 يك مشت گوشت و استخوان ورگ و خون  
 شده که از تهیه قوت خود عاجز و فاقد شعور  
 و ادراك نفع و ضرر است. شاعر دیگری  
 گوید:

انزع منك جرم صغير

وفيك انطوى العالم الاكبر  
 تو ادعا میکنی که موجود کوچک و  
 حقیر هستی و حال این که عالم بزرگ در طی  
 نهاد تست!

آری عالم با هر چه در آن اعم از  
 صنایع و وسایط و وسایل و آلات و ادوات  
 و مبانی و بروج و پلها و قطارها و طیارها  
 و کشتیها الی آخر در طی يك ذره کوچک  
 از مغز مفکر يك انسان مندرج شده!

پس عالم و طبیعت و هر چه هست تحت  
 اختیار انسان مقتدر جبار است. اما همین  
 انسان که اول ناتوان بوده و بعد جهانرا  
 تسخیر کرده و از این عالم که آنرا مادون  
 شأن خود دانسته به عالم دیگر رفته و ماه را  
 زیر پای خود گذاشته باندازه حقیر و عاجز  
 و ذلیل است که يك پشه بنیاد وجود او را منهدم  
 میکند!

پشه نمایان است و علاوه بر ظهور ترنم  
 میکند و آواز میخواند و فن موسیقی خود

را خوب می‌داند و احتراز از آن امکان دارد.

يك ميكروب غير مرئی داخل خون و بدن او میشود و او را نابود میکند . هنوز انسان با آن همه اختراعات و اکتشافات چاره مرگ را نساخته و هنوز نتوانسته نیرو و جوانی خود را حفظ کند و بر عمر خود بیفزاید . و من که موجود هشتادسال پیش هستم و عصر ترقی و تمدن اختراع و اکتشاف را ادراک کرده‌ام و حتی شبیه بمحال را در قبال قدرت انسان غیر محال دیده‌ام و عجایب غیر قابل انکار را مشاهده نموده و توانائی انسان را غیر محدود دانسته ام میتوانم بگویم و گفته خود را ثابت و مسلم بدارم که انسان تا ابد از چاره مرگ عاجز خواهد ماند .

تمام مظاهر حیات و وسایل زندگانی از حفظ نیرو و حیات انسان قاصر و عاجز و ناتوان خواهد ماند . « لدواللموت وابتوا للخراب » برای مرگ بزائید و برای ویرانی بسازید!

من در زمانی متولد شدم که عده نفوس بشر کمتر از نصف نفوس کنونی عالم بود . اگر امروز کسی متولد شود و مانند من با يك عمر منحوس قریب هشتاد سال زنده بماند خواهد دید که نفوس گیتی بیشتر از دو برابر این عدد عظیم خواهد شد آنگاه زمین و دریا که به آن احاطه کرده و هر چه امروز در اختیار انسان است از فراهم کردن قوت بشر عاجز خواهد ماند مگر این که يك ماده دیگر کشف یا ایجاد شود که باندک مایه حیات مردم فزونی را تأمین کند.

حاصلات کشت و زرع ، یا حیوانات بروبحر کافی نخواهد بود یا بعضی از نسلهای حیوان پرنده و چرنده و ماهی و خوک و حتی حشرات که بهترین مأكولات مردم خاور دور است منقرض شود.

پس از همین امروز مفکرین و دانشمندان و مکتشفین و مخترعین و اطباء و شیمی دانان باید بفکر تأمین قوت بشر باشند یا ماده سازند که با تزریق آن حیات انسان محفوظ بماند ولی باید پرسید مقصود از حفظ حیات بشر چیست ؟ برای چه ما زندگانی میکنیم ؟ مقصود از طول عمر یا بقاء بشر چیست ؟

اگر مرگ که بهترین علاج طبیعت است برای درو کردن بشر یا تقلیل آنها نمی‌بود همیشه این نوع در حال ازدیاد می‌بود و باز در مدتی کم یا بیش چند برابر خواهد شد.

چند سال پیش رجال اقتصاد چین يك مزاحمی پی بردند که قوت بشر را کم میکرد.

گنجشک کوچک که چند دانه آنرا سیر میکند سالی چند هزار تن از محصول و حبوب را میخورد فکری برای فنای گنجشک کردند و در همه جا اعلان کشتن آن پرند را دادند در اندک مدتی تلهای از کشته‌های گنجشک برپا شد آنها را بدریا ریختند که ماهی آنها را بخورد و خود ماهی را بخوردند و ملخ زرع را خورد و مردم ملخ، اگر با يك نگاه فلسفی بمالم نظر کنیم آیا گنجشک بحیات احق و اولی می‌باشد یا بشر؟ و آیا

نشان و شمار بوده و هستند. فلاسفه میگویند: سبب جنگ طمع و شهوت و حب تفوق سرداران و سالاران است آنها برای برتری و زبر دستی و علو مقام و احراز مرتبه و منصب مسبب جنگ میشوند و نیز فلاسفه میگویند: ایجاد و فراهم کردن سلاح موجب جنگ میگردد زیرا اگر مثلاً مصالح و وسایل يك ساختمان فراهم شود حتماً بنا بر پا میشود.

اما کسی نمی گوید که تفاوت این مثال این است که اسلحه برای هلاک و ویرانی و مصالح برای آبادی ایجاد می شود؟ در جنگ دوم بین الملل. باز فلان و فلان الی آخر. در جنگ اول و دوم صدها میلیون از نفوس بشر کشته شده و اگر جنگ نمی بود آنها نسلی ایجاد میکردند و بر عدد پسر می افزودند پس طبیعت جنگ را برپا میکند که نفوس بشر تقلیل یابد و این طبیعت بزعم حکماء مانند ديك است هر چند وقتی می جوشد و در جوشش خود عده را هلاک می کند.

ما باین وضع که برخلاف فهم و تصور ما بما تحمیل شده کار نداریم که آیا بشر باید بماند و گنجشک بمیرد یا بالعکس. بقاء انسبدا هم برای زندگانی نمی خواهیم زیرا طبیعت کور و بی شعور است و نمیتواند بداند انسب کدام است؟ شاید بقاعده خود اقوی را اصلح و انسب برای بقاء بداند. در اینجا فلسفه «نیچه» فیلسوف آلمانی بیاد می آید که می گوید:

ناتوان را بکشید؟ البته طبیعت

این عالم فقط برای نوع انسان ایجاد شده یا برای موجودات دیگر؟ و آیا حیوانات دیگر با توپ و تفنگ و تانک و بمب افکن مسلح میشوند یا پرنده بمنقار و چرنده بشاخ خود اکتفا می کند و در جنگ يك یا دو حیوان خسته و ناتوان یا کشته می شود. ولی در جنگ بشر میلیونها کشته و میلیونها بر اثر گرسنگی یا مرض هلاک و میلیونها مملول جنگ میمانند و باز میتوان گفت میلیونها هم در دریا طعام ماهی میشوند و البته جثه بزرگ انسان بر ابر چند هزار گنجشک است آنگاه باز همان ماهی که از گوشت انسان تغذیه کرده طعام خود انسان میگردد عالم آکل و مأکول و فاعل و مفعول است. آیا حیوان بی آزار و مرغی که در بیابان بتخم نباتات قناعت میکند باین حیات احق و اولی است یا انسان مخترع و مکتشف و بالاخره انسان قاتل نوع خود و انواع دیگر و انسانی که با حربه شگفت آور خود بقتل يك و ده و صد و هزار اکتفانمی کند؟

در جنگ بین الملل اول که من در یادداشت های خود به آن اشاره میکنم و این مقدمه را برای همان یادداشت ها مینویسم احصائیه مطلقین گشتگان را فلان میلیون و مقنودین یعنی کسانی که کسی از چگونگی هلاک آنها اطلاع نداشته فلان میلیون و مردگان بسبب و بایا گرسنگی فلان میلیون و بالاخره اسرا که اگر باز میکشند بضاک سپرده میشدند فلان میلیون و معلولین فلان میلیون ولی کسی نام دیوانگان جنگ را نبرده بود زیرا آنها همه سالار و دارای اعتبار و حامل

ضعیف گش است قوی را می پروردند و ناتوان  
را می کشته . ولی بقاء انبساط ضرورت دارد نه  
بقا قوی زیرا فساد ناشی از اقویا و هلاک  
نتیجه فکر و عمل آنهاست. این دو بیت عربی  
را بخاطر دارم که از اغلب خاطرات خود  
بهتر است :

الخواهین قست ان . لا یعیش الضعفاء ان من  
کان ضعیفاً . اکلته الاقویا .

یعنی ناموس طبیعت چنین اقتضا دارد  
یا چنین داوری کرده که ناتوانان زیست  
نکنند .

هر که ضعیف باشد اقویا ، او را می  
خورند .

برای این بود که ابوالعلاء معری  
در بیماری خود مرفی را که بدستور پزشک  
برای آش او کشته بودند گرفت و گنت :  
استضعفوك فقتلوك لم تکن بازیا؟ یعنی ترا  
ضعیف دیدند و کشتند چرا باز نشدی ؟

ما در این مقدمه باین قاعده عمل می  
کنیم «الشیء بالشیء یذکر» یعنی چیزی بمناسبت  
چیز دیگری بیاد می آید و بهمین نحو خاطرات  
خود را می نویسیم و با همین قاعده که نام  
ابوالعلاء برده شده باین نکته اشاره میکنیم

## بقیه از صفحه ۵

بود گفتم با کمال میل بفرمائید برویم گفت رفیقی دارم که آنرا هم باید ببریم پرسیدم کیست  
گفت اورنگ است گفتم ایشان دوستی قدیمی من هستند و بودن ایشان مایه مسرت است از  
بندشاه با اتومبیل من به گرگان آمدم قبل از شام منزل داور سرحال و مشغول صحبت و  
کشیدن سیگار بود مرحوم اورنگ نیز به لطفی گویی و خواندن اشعار مجلس را گرم  
کرده بود در این بین پیشخدمت وارد شد و گفت سرتیپ غفاری فرمانده تیپ میخواهد  
شرفیاب شود این سرتیپ موقعیکه درجه ستوانی داشت در شیراز بود و با من دوستی داشت  
بهمین ملاحظه همیشه به من احترام میگذاشت بدون اجازه وارد نمیشد گفتم بیایند بمحض  
ورود او حال داور بکلی تغییر کرد و در يك سکوت عمیق فرورفت . (باید گفته شود که سال  
قبل پس از اسب دوانی مرحوم سردار اسعد بختیاری وقوام الملك شیرازی توقیف شده بودند.)  
بالاخره شام حاضر شد سرشام رفتیم سرتیپ از داور پرسید تاکی گرگان خواهید بود  
گفت فردا و پس فردا را هستم سرتیپ گفت اگر سردار فاخر موافقت نمایند فردا شب برای  
شام بنده منزل تشریف بیاورید این مذاکره و دعوت حال و وضع داور را تغییر داده گفت با  
موافقت ایشان فردا شب خدمت میرسم فی الحقیقه من هم از آمدن سرتیپ قدردی ناراحت شده  
بودم فردا شب بمنزل سرتیپ غفاری رفتیم و روز بعد هم به تهران مراجعت نمود.